

چون من از خویش برفتم...

نقدی بر مهدی برهانی

حسن سید ابوترابی - شهر ری



□ در صفحه‌ی ۵۱ شماره‌ی دهم ماهنامه، استاد مهدی برهانی در شرح و معنی بیت: آشنایی نه غریب است که دلسوز من است چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵) نقل می‌کنم و آن را صحیح‌تر و کامل‌تر می‌دانم: سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت آشنایی نه غریب است که دلسوز من است چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت با نگاهی به سرایای تمام هشت بیت می‌بینیم که در این غزل کلمه‌ی بسوخت نه بار بعنوان ردیف تکرار شده و در سراسر دیوان تنها غزلی است که این همه می‌سوزد. مطلع غزل با «سوختن دل» آغاز می‌شود و مقطع آن با «سوختن شمع» پایان می‌یابد. در بیت‌ها پیای سخن از «آتش» و «گداختن» و «سوختن» است. حافظ از «سوز دل» می‌نالد. حتا به جای سیل اشک، سوز و تاب، «آتش اشک» را می‌بینیم. آتش این سوز نهان چنان است که دل شمع نیز بر او می‌سوزد. با این همه سوز و گداز، آیا عجیب نیست که ناگهان حافظ بگوید: «آشنای من و یار من بر من دل می‌سوزاند و مهربانی و غمگساری می‌کند؟» اگر یار چنین رام و کار چنین به کام است، پس این سوز دل و آتش اشک و گداختن تن از برای چیست؟ به علاوه آیا مهربانی یار آشنا، سخنی تازه است که با چنین حیرتی بیان شود؟

گمان می‌رود که خواجه با آن بازی که هر بار با هر کلمه‌ی شعر می‌کند، با هنر یگانه‌ی خویش، «دلسوز» را نه به معنی «غمگسار»، بلکه به معنی «سوزاننده‌ی دل» آورده است، هم‌چنان که در «جان‌سوز» و «جگرسوز و عالم‌سوز نیز «سوز» به همین معنی است.

اما ببینیم آیا دلسوز که در لغت‌نامه‌ها به این معنی نیامده و از همین رو به فکر حافظ‌شناسان راه نیافته است، در شعر فارسی به معنی سوزاننده‌ی دل سابقه دارد یا نه؟ در **خسرو و شیرین** نظامی، در آن مجلس که شیرین پنهانی در خرگاه خسرو نشست و از بی‌قراری می‌سوخته و شوریده‌وار می‌خوانده:

دل شیرین بدان گرمی برافروخت
چنان فریاد کرد آن سرو آزاد
چو از سوز دو عاشق آه برخاست
آنگاه خسرو پرویز با شاپور:

بر آن آواز خرگاهی پر از جوش
پس آن‌گه گفت کاین آواز دلسوز
جای گفت‌وگویی نیست که «دلسوز» [در بیت اخیر] به معنی «سوزاننده‌ی دل» است. فرهاد نیز هنگام بی‌قراری و زاری از عشق بی‌فرجام خود چنین با شیرین راز و نیاز و گله می‌کند:

از کتاب **در جست‌وجوی حافظ**، تألیف آقای رحیم ذوالنور را بدین‌گونه نوشته‌اند: این بیت را ذوالنور چنین معنی کرده است: «اشاره دارد به شمع در مصراع بیت پیشین که از سر مهر و محبت برای او سوخته است. [شمع] غریبه نیست، بلکه آشنایی دلسوز من است. عجب نیست که دل آشنایی برای من بسوزد.» این شرح را آقای برهانی اشتباه دانسته و آن را نپذیرفته‌اند و معنی صحیح بیت را این‌گونه در ذیل آن توضیح داده: «به معنی بیت از دیدگاه من توجه فرمایید که: هیچ ارتباطی با «شمع» در بیت پیش ندارد.

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت معنی: در جایی که بر حال من که از خویش برفتم، دل بیگانه سوخته است، اگر آشنا دلش بر من بسوزد، عجیب و غریب نیست.

یا: این شگفت نیست که یک آشنا دلسوز من شده است و دلش به حال من می‌سوزد، بر حال زار من - بر چگونگی از حال متعادل بیرون رفتن من - دل بیگانه هم بر من می‌سوزد. یا: چرا یک آشنا دلسوز من نباشد، جایی که دل بیگانه هم بر من می‌سوزد.»

این خلاصه‌ی از نقد و توضیح استاد مهدی برهانی درباره‌ی آقای ذوالنور از بیت حافظ بود. اکنون نویسنده‌ی این سطور، معنی و شرح همان بیت را از آقای هاشم جاوید، از کتاب **گران‌قدرشان بنام حافظ جاوید** (انتشارات علمی

جلوه‌های متفاوت شعر حافظ

دکتر جلیل مسعودی فرد

عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور



□ سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
... زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی
... آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی (غ. ۴۷۰)^۱

۱- درآمد

شعر حافظ جلوه‌ها و جنبه‌های متفاوتی دارد که تاکنون حافظ‌شناسان و حافظ‌پژوهان از دیدگاه‌های مختلف به بحث و بررسی آن پرداخته‌اند. اما - هم‌چنان که از مقاله‌های ماهنامه‌ی حافظ پیداست - هنوز دفتر حافظ‌شناسی بسته نشده است، چون که شعر حافظ دفتر زندگی است و زندگی با مظاهر مختلف و جلوه‌های متفاوتش همواره ادامه دارد، در نتیجه ماجرای شعر حافظ نیز پایان‌ناپذیر است.

بنا بر عقیده‌ی استاد دکتر زرین کوب «کسی که می‌خواهد رموز تمام دیوان را با کلید واحدی بگشاید، تمام دیوان را بر روی خویش بسته خواهد یافت. بدون شک، شاعر که تقریباً هر لحظه‌ی عمرش یک تجربه‌ی سرشار و درخشان شاعرانه است نمی‌تواند در تمام عمر به یک تصور، به یک نگرش، و به یک جهان‌بینی محدود مانده باشد... هم‌چنین کشمکش بین عقل و عشق، او را از این که به یک نظام واحد در سراسر عمر و آثار خویش پای‌بند بماند باز می‌دارد.»^۲

از طرفی به گفته‌ی عین‌القضات همدانی شعر ناب چون آینه است که هر کسی عکس خود را در آن می‌بیند^۳ و چه آینه‌ای شفاف‌تر و پاک‌تر از جام شراب حافظ و دفتر اشعار اوست؟ پس دفتر و دیوان حافظ آینه و جام جهان‌بینی روزگار ماست. هم‌چنین حافظ‌شناسی برای ما به منزله‌ی خودشناسی است. «زیرا که حافظ به مبداء و مرکز فرهنگی که فارسی‌پاسدار آن است و ما پرورده‌ی آنیم، نزدیک‌ترین کسی است و آشنا‌ترین و دم‌سازترین کس. او خیلی خوب می‌داند که غزلش آن‌گاه از حقیقت شعر بهره‌ای به کمال خواهد برد که شعر حقیقت فرهنگ و تمدن ما مردم فارسی زبان باشد.»^۴ جنبه‌های سیاسی و اجتماعی شعر حافظ موضوعی است که در گذشته کمتر به آن توجه شده است.^۵ ولی خوشبختانه در سال‌های اخیر تلاش‌های ارزشمندی در این زمینه صورت گرفته است. شاید نخستین کسی که از این دیدگاه با جامعیت در خور به شعر حافظ نگریسته است، دکتر مصطفی رحیمی است و کتاب «حافظ اندیشه»^۶ او از معدود کتاب‌هایی است که درباره‌ی حافظ است و با دید و ذهن ادبی نیست بلکه بینش اعتدالی اجتماعی بر آن حاکم است و حافظ را نه شاعری در میان شاعران بلکه اندیشه‌وری فراتر از قول و غزل‌سرایی قدما می‌داند.^۷ این حرکت تازه در بهار سال ۷۳ به همت آقای بهاء‌الدین خرمشاهی در انتشار کتابی با عنوان «حافظ» به اوج خود رسید. ایشان در فصل سوم کتاب «اندیشه سیاسی و سلوک فردی و اجتماعی حافظ» را در چهل صفحه بررسی کرده‌اند. با این حال، این موضوع نیاز به تأمل و تفکر بیشتری دارد و با نگاهی تازه می‌توان به آن نگرست. این مقاله در پی آن است که با نگاهی نو این بُعد شعر حافظ را بررسی کند. برای ورود به بحث اصلی این نوشتار آشنایی مختصر با عصر حافظ ضروری است.

مسوز آن دل که دلدارش تو باشی
به گیتی چاره‌ی کارش تو باشی
ز تاب عشق تو دلدار دلسوز
نه روز از شب شناسم نه شب از روز
این‌جاست که می‌بینیم حافظ «دلسوز» را
درست به همین معنی آورده و زاری فرهاد از
جفای شیرین، زبان حال او در گله‌ی از یار شده
است.

با یادآوری بیتی از یک غزل دیگر خواجه
می‌بینیم که «آشنایی نه غریب است که دلسوز
من است»، درست بیان مضمون آن بیت است:
من از بیگانگان دیگر نالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
و آن چه آن آشنا کرده و خواجه از او می‌نالد
نه از غیر، همان سوزاندن دل حافظ است. پس
دور نیست که با آن همه بازی حافظ در ایهام،
معنی بیت چنین باشد که:

آنکه دل مرا سوزانده است، آشنایی‌ست نه
غریبی و یار من است نه دشمن، و چون من از
آن آشنا که خویش من است، بریدم و رفتم، دل
بیگانه بر من سوخت.

پایان سخن اینکه درباره‌ی مقصود حافظ از
کلمه‌ی «دلسوز» دلیل روشن دیگری هم هست
و آن خود شعر اوست. خواجه این کلمه را تنها
دو بار به کار برده و هر دو بار به همین معنی.
یکی در همین بیت و بار دیگر در بیت:

غزلیات عراقی‌ست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
که بی‌گفت‌وگو دلسوز در بیت مورد بحث ما
به معنی سوزاننده‌ی دل و جانسوز است، نه
مهربان و غمگسار. ■

۲- سقوط ارزش‌ها در عصر حافظ

از نظر سیاسی عصر حافظ یکی از ناآرام‌ترین و آشفته‌ترین دوران‌های تاریخ کشور ماست. «مقارن عصر کودکی او در ایران بلکه در جهان اسلام ملوک‌الطوایفی حاکم بود و هر سرزمین به دست خاندان حکومت‌گری اداره می‌شد.»^۷ امیران یکی پس از دیگری می‌آمدند و ستم می‌کردند و پس از چند صباح به دست خون‌خواری دیگر واژگون می‌شدند. در قرن هشتم ده پادشاه در شیراز به حکومت رسیدند. دورانی که خون‌ریزی و توحش بیداد می‌کرد و ربا و تظاهر همه‌ی بافت‌های اجتماعی را فاسد کرده بود^۸ و فساد همه‌ی افراد و طبقات مردم را فرا گرفته بود. می‌توان گفت «نابسامانی‌هایی را که فتنه‌ی مغول تحت لوای حکومت ایل‌خانان بر ایران تحمیل کرد، در قرن هشتم زیر نفوذ مذهب منحن و مصلحتی آن روزگار به اوج خود رسید»^۹.

حافظ در غزل‌های مختلفی از دگرگونی اوضاع سیاسی و اجتماعی و ناسازگاری روزگار و سقوط ارزش‌ها گله و شکایت می‌کند. از جمله در غزل ۴۷۰ که در آغاز مقاله به آن اشاره شد. هم‌چنین یکی از بهترین نمونه‌های آن شکواییه‌ای است با مطلع
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟
دوستی کی آخر آمد؟ دوست‌داران را چه شد؟
(غ. ۱۶۹)

و از درخشان‌ترین غزل‌های افشاگرانه‌ی او این غزل است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
(غ. ۱۹۹)

وی از رفیقان حیل‌گر و علمای بی‌عمل به سختی دل‌آزرده است:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می‌ناب و سفینه‌ی غزل است
... نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است
(غ. ۴۵)

در این شهر تقلب‌کنندگان جای صرافان و زرشناسان را اشغال کرده‌اند:

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاه‌دار که قلاب شهر صراف است
(غ. ۴۴)

و ناکسان جای عاشقان را گرفته‌اند و در آشیانه بلبل، زاغ لانه ساخته است:
سزدم چو ابر بهممن که بر این چمن بگیریم
طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
(غ. ۱۷۷)

و کار خُزف و سفال (افراد بی‌ارزش و پست) از لعل (انسان‌های شریف و ارزشمند) پررونق‌تر شده است:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خُزف می‌شکند بازارش (غ. ۳۷۷)

در نتیجه، مصلحت‌اندیشی و تظاهر و ربا و پند و اندرزهای خشک و بی‌روح مذهب مختار است و مدعیان تقوی و صلاح همه جا را فراگرفته‌اند. در این میان حافظ راه نجاتی می‌جوید و به دیر مغان پناه می‌برد تا در آن جا آرامش و قراری بیابد:

دلَم ز صومعه بگرفت و خرَقه‌ی سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمه‌ی رباب کجا (غ. ۲)

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند (غ. ۲۰۰)

در این اوضاع و احوال، حافظ آن قدر از ربا و تزویر و فریب متنفر می‌گردد که فقط واژه‌ی «ریا» را ۲۳ بار با نفرت تمام به کار می‌برد^{۱۰} و ستیزه‌جویانه ریاکاران را رسوا می‌کند و چنین است که به باده‌نوشی و رندی و رسوایی و حتا ننگ پناه می‌برد:

باده‌نوشی که درو روی و ریایی نبود
بہتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست (غ. ۲۰)

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را (غ. ۹)

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است (غ. ۴۶)

به همین دلیل بارها از جهان و سستی و ناپایداری آن شکایت می‌کند و قصد دارد نظم فلک و نظام جهان را بر هم بزند و جهان دیگری بسازد:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
... مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجز عروس هزار داماد است (غ. ۳۷)

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم (غ. ۳۷۴)

و زمانی که به تنهایی موفق به این کار نمی‌شود، جهان را ترک می‌کند:
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش دلی است
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است (غ. ۴۳)

و گاهی نیز خودش را به امید آینده‌ی خوب تسکین می‌دهد و گله و شکایت را رها می‌کند:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند (غ. ۱۷۹)

۳- حافظ شاعری ایدئولوژیک و مصلح اجتماعی

هم‌چنان که ذکر شد حافظ قصد دارد نظام ستم‌گرانه‌ی جهان را بر هم زند و نظم نوینی به وجود آورد که در آن انسان آرمانی ساخته شود. پس به عنوان یک انسان آزاداندیش و خردمند تنها به تزکیه‌ی نفس و اصلاح افراد نمی‌پردازد بلکه با اصلاح جامعه می‌خواهد فرد را نیز اصلاح کند و به هر دو بُعد توجه خاصی دارد:

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
(غ. ۳۰۱)

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی
(غ. ۴۷۰)

این چنین است که دکتر شفیعی کدکنی صراحتاً حافظ را شاعر سیاسی می‌داند و معتقد است در اغلب شعرهای حافظ می‌توان تمایلات ایدئولوژیک و سیاسی او را بازشناخت.^{۱۱} و دکتر مصطفی رحیمی او را شاعر انقلابی و سخت طرفدار دگرگونی می‌داند و می‌گوید: «حافظ به شدت ضد ستم است و ضد قدرت؛ و با وجود آن که (متأسفانه) می‌بایستی به مدد آنان زندگی روزمره‌ی خود را بگذارند از افشای ستم آنان خودداری نکرده است.»^{۱۲} اصولاً در قلمرو زندان شاهان هیچ کاره‌اند و برای تاخت‌وتاز آنان جایی وجود ندارد.

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج زندان را مجال شاه نیست (غ. ۷۱)

می‌توان گفت حافظ غیر از دوره‌ی جوانی که در زمان سلطنت شاه ابوسعحاق گذشته و حافظ زندگی نسبتاً راحت و خوشی را در حمایت این پادشاه گذرانده است در بقیه‌ی دوران‌ها شاعر به نوعی درگیر مسایل سیاسی و اجتماعی بوده است. وقتی که امیر مبارزالدین محمد - که زندان او را محتسب می‌نامیدند - حاکم شیراز می‌شود و به فرمان او میکده‌ها را می‌بندند و در دکان تزویر و ریا را می‌گشایند، «مردم از ترس محتسب نفس‌ها را در سینه حبس می‌کنند و جوش امواج دروغ و فریب و تظاهر را با چشم بی‌تفاوتی می‌نگرند. در تمام شیراز اگر نغمه‌ی مخالف بر می‌خیزد و می‌تواند دل‌ها را تکان دهد و امید بخشد، فقط از کوچه‌ی زندان است... و فقط حافظ است که با محتسب اعلام جنگ می‌کند. اعلام جنگ با یک زاهد ریایی که قرآن را دام تزویر می‌کند و خم‌شکنی را وسیله‌ی می‌سازد برای آزار و تجاوز به حقوق دیگران.»^{۱۳} البته حافظ بیش‌تر به وسیله‌ی رمز و کنایه و طنز به مبارزه‌ی غیرمستقیم می‌پردازد و در همین دوره این پیغام دردناک را با طنزی تلخ که مخصوص اوست بیان می‌کند که «پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند» (غ ۲۰۰) و با نوعی نگرانی که بوی ریشخند می‌دهد آهسته می‌گوید «به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است.» (غ ۴۱) و با رندی تمام محتسب را هجو و تحقیر می‌کند.

درست است که وقتی رند تا جوری به نام شاه شجاع در شیراز به جای محتسب نشست در آغاز امارت، شادخواری دوران ابوسعحاقی را تجدید کرد و مردم شیراز مزده‌ی رندانه‌ی حافظ «را که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش» (غ ۲۸۳) مثل سروش غیبی تلقی کردند. اما وقتی

که صحبت زهاد کرمان از شاه شجاع در طی یکی دو سال، محتسبی تازه ساخت، حافظ رند باز به خروش آمد و اظهار ناراضیتی کرد و بی‌آن که آبروی فقر و قناعت را ببرد، با خون سردی و جسارت یک رند آشتی‌ناپذیر، زیر لب گفت:^{۱۴}

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگویی که روزی مقدر است (غ. ۳۹)

گنج زر گر نبود، کنج قناعت باقی است
آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد (غ. ۱۱۲)

درویش را نباشد برگ سرای سلطان

ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد (غ. ۱۵۴)

این همه آزادگی و عدم تعلق و وارستگی بی‌نظیر است. پس به حق می‌توان به تعبیر آقای خرمشاهی حافظ را مصلح اجتماعی نامید: «حافظ از آن رو مصلح اجتماعی است که با آفت‌های اجتماعی کار دارد، یعنی دردها و فسادها و آسیب‌ها را تا اعماق می‌شناسد و جراح‌وار به نیست‌تر انتقاد می‌شکافد و آن‌گاه با مهربانی مرهم می‌نهد. ما در طول تاریخ ادبیات‌مان غیر از عصر جدید چنین شاعری نداریم. در دنیای قدیم اصلاً مسائل اجتماعی را نمی‌دیدند یا ناگفته می‌گذاشتند... اگر صوفی از جاده‌ی عرفان و زاهد از جاده‌ی شرع و محتسب از جاده‌ی عرف و اخلاق خارج نمی‌شدند حافظ با آن‌ها در نمی‌افتاد. و چنین نبود که این‌ها با حافظ در افتاده باشند. اتفاقاً حافظ شأن و موقعیت و احترام اجتماعی خوبی هم داشت، ولی در غم خودش نبود، بلکه نگران ارزش‌های مهمی بود که به آرایش کشیده شده بود.»^{۱۵} متأسفانه آقای خرمشاهی در کتاب اخیرش این برداشت را تغییر داده است و رسالت حافظ را در حد وظیفه‌ی هنری تقلیل داده است. وی می‌گوید: «حافظ برای خود وظیفه‌ی هنری و سپس تا حدودی اخلاقی قائل است نه نقش سیاسی یا اصلاح‌گری سیاسی... کاش از این هم کم‌تر در سیاست روز دخالت کرده بود.»^{۱۶} ظاهراً در این کتاب، وی برداشت منفی و محدودی از سیاست دارد و سیاست را به معنی تاج‌ستانی و یا دغل و حيله و چپاول مردم به کار برده است که در این صورت حافظ یک شاعر ضد سیاست است. اما اگر سیاست را به معنی تدبیر امور جامعه و دخالت در سرنوشت خویش به کار ببریم، مطمئناً حافظ یک شاعر سیاسی است. چون که او درباره‌ی همه‌ی حوادث مهم شیراز شعر سروده است و دارای نقش مؤثری است.

ممکن است این سؤال مطرح شود پس مداخل حافظ چه‌گونه قابل توجیه است؟ چون درباره‌ی مدیحه‌سرایی حافظ و علل و دلایل آن بحث‌های مفصلی مطرح شده است از تکرار آن خودداری می‌کنیم. خوانندگان فرهیخته و حافظ‌دوست **ماهنامه‌ی حافظ** می‌توانند برای اطلاع بیش‌تر به آن مأخذ مراجعه کنند.^{۱۷} ■

یادداشت‌ها: ۱- حافظ شیرازی، **دیوان حافظ**، به تصحیح قزوینی - غنی، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ - همه‌ی شواهدی که در این مقاله ذکر شده است از این چاپ است و برای اختصار فقط به ذکر شماره غزل اکتفاء شده است. ۲- عبدالحسین زرین‌کوب، **از کوچی زندان**، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۴، صص ۹۳ و ۱۰۳. ۳- عین‌القضات همدانی، **نامه‌ها**، به اهتمام غنیف عسیران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صص ۲۱۶. ۴- علی محمد حق‌شناس، **مقالات ادبی، زبان‌شناختی**، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۰، صص ۱۶۹ و ۱۸۶. ۵- قبل از همه استاد زرین‌کوب در کتاب **از کوچی زندان** (چاپ اول ۱۳۴۹) به این موضوع توجه کرده است و در کنگره‌ی جهانی سعدی و حافظ در سال ۱۳۵۰ در چند مقاله اشاراتی وجود دارد. ر.ک به **مقاله‌ی درباره‌ی شعر و زندگی حافظ**، به کوشش دکتر منصور رستگار فسایی، کنگره‌ی جهانی سعدی و حافظ، چاپ چهارم، ۱۳۶۷، از جمله مقاله‌ی «مبارزه‌ی حافظ با ریا»، دکتر محمد شفیعی، در سال ۱۳۵۴ دکتر محمدجعفر یاقعی در مقاله‌ی «ریشخند حافظ» در **نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی**، مشهد، سال ۱۱، شماره دوم، ۶- بهاء‌الدین خرمشاهی، **حافظ**، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۳، صص ۳۰۸، در معرفی کتاب «حافظ اندیشه» ۷- همان‌جا، صص ۲. [برای تفصیل ر.ک. غنی، دکترقاسم، **تاریخ عصر حافظ**، تهران، زوار، چاپ پنجم ۸- مصطفی رحیمی، **حافظ اندیشه**، نشر نور، ۱۳۷۱، صص ۹-۱۰. ۹- محمدجعفر یاقعی، مقاله‌ی «ریشخند حافظ» ر.ک. به **درباره‌ی حافظ چه می‌گویند**، به کوشش جمشید مهرپویا، انتشارات جان‌زاده، ۱۳۶۷، صص ۳۰۸. ۱۰- مهین‌دخت صدیقیان، **فرهنگ واژه‌نمای حافظ**، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶، بسامد همه‌ی واژه‌ها را از این فرهنگ نقل کرده‌ام. ۱۱- محمدرضا شفیعی کدکنی، **مفلس کیمیا فروش**، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۲، صص ۳-۴. ۱۲- مصطفی رحیمی، همان، صص ۲۱۲. ۱۳- عبدالحسین زرین‌کوب، همان، صص ۵۲ و ۵۳، با اندکی اختصار. ۱۴- همان‌جا، برگرفته شده از فصل هشتم، صص ۱۱۰ به بعد. ۱۵- بهاء‌الدین خرمشاهی، **حافظ‌نامه**، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول ۱۳۶۶، صص ۳۱. ۱۶- بهاء‌الدین خرمشاهی، **حافظ**، صص ۶۳. ۱۷- ر.ک. به بهاء‌الدین خرمشاهی، **حافظ‌نامه**، صص ۷۹۳ و **حافظ**، صص ۶۳ و **حافظ اندیشه**، صص ۲۱۹ و محمد معین **حافظ شیرین سخن**، به کوشش مهدخت معین، صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵، صص ۱۶۹.